

مثل این بدفعل و بدخلق و خبیث از فتوت چون رسد بروی حدیث^۱

سرهنگان

از گروههای سزاحم و ستمگر قرون وسطی، می توان از سرهنگان نام برد که راوندی در کتاب «داحة الصدود و آية المردود» برده از روی مظالم آنان برداشته است: مادام که «عوانان و غمازان و بددینان ظالم» در اسور دولتی و دیوانی مداخله نداشتند وضع عمومی مردم قابل تحمل بود و اسرای وقت حقوق دیوانی را «به مساهلت و مسامحت» یعنی با روشی ارفاق آمیز از رعیت می گرفتند؛ ولی امروز از راه ظلم و ستمگری و بیانه جویی مردم را غارت می کنند، بطوری که، آنچه امروز از شهری به ظلم و جور می گیرند، برابر است با آنچه که سابقاً از «اقلمی» به دست می آوردند. سپس می نویسد: سرهنگان نامسلمان «به زخم چوب از مسلمانان زر می ستند». و به نام تأمین منافع دیوان، خون مسلمانان می ریختند و مال آنان می ربودند، و از این پولهای ناشروع خرابات و «خمرخانه ها» بناسی کردند، و بطور علنی و آشکارا به لواط و زنا و سایر مناهی دست می زدند. از هر چیز مالیات خاصی به نام شاه و برای شاه اخذ می کردند. سپس می نویسد: «... دهر سرهنگی ده جا قوادخانه نهاده است در هر شهری از شهرهای عراق... زنان نشاندن آن خوردن که در شرع حرام، و آن کنند که بیرون از دین اسلام بود؛ پلید زبان باشند، به هر سخن دشمنی بدهند. اول سخن دشنام، و دوم چماق، سوم زربده؛ هر سه به ناداجب. سپس مؤلف ضمن توصیف عوارض ظالمانه ای که در نیمه دوم قرن ششم هجری از پیشه وران می گرفتند می نویسد، که دیران بدون دقت و مطالعه دستور می دادند صد دینار بقالان، پانصد دینار بزازان بدهند. این اواصر به سرهنگان ابلاغ می شد، و آنان بزور چوب، این عوارض را از پیشه وران بینوا می گرفتند. هم می نویسد که نسبت به علما بی حرستیها کردند، و کتب علمی و اخبار و قرآن را با ترازو می کشیدند و یک من به نیم دانگ می فروختند، و همانطور که از جهودان جزیه می گرفتند، در مدارس از علما و اهل دانش زر می خواستند.»^۲

سعدی نیز روش وقاحت آمیز سرهنگان را در هفت قرن پیش، مجسم می کند:

آن شنیدم که صوفی می کوفت زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند

لوطیان و عناصر مفتخور و مزاحم

بطوری که دیدیم، در دوران بعد از اسلام، گروهی از مردم متجاوز و زورگو، از نام «عیاری» سوء استفاده می کردند، و از راه تعدی و تجاوز، به مال و جان مردم، چیزی به کف می آوردند و گاه، در صورتی که اوضاع سیاسی اجازه می داد، به منصب و مقامی هم می رسیدند. این گروه در تمام دوران بعد از اسلام، در شهرها و دهات به اساسی مختلف، سزاحم مردم می شدند. پس از حمله مغول، در اثر آشفتنگی اوضاع سیاسی و اقتصادی، نه تنها بر تعداد عناصر محروم و ستمکش افزوده شد، بلکه بر شماره گدایان و لوطیان و مزاحم و انکل اجتماع نیز

۱. متن فتوت نامه ناصری از قرن هفتم هجری به اهتمام سعید نفیسی به نقل از: فرهنگ ایران زمین، ج ۱۰، ص ۲۲۶.

۲. دك: داحة الصدود، به اهتمام اقبال / مجتبی مینوی، ص ۳۰ به بعد.

افزوده گردید.

بنظر عوفی «طراران» از سه گروه بیرون نیستند: «بعضی آن باشند که به طریق دزدی و سرقت و قطع الطریق و سفک دماء، در حصول آن غرض خوض نمایند و از قطع ید و قتل و صلب نیندیشند و آن جماعتی باشند بی عاقبت و گرم شکم و دون همت... طایفه ای دیگر اگر چه در سرقت و مکاره سعی نمایند اما طریقی حیل مسلولک دارند و در اختفاء و استسرار کوشند و جیب شکافتند و کیسه برند.

و باز قومی دیگرند که ایشان در شیوه کدیه سر برهنه دارند و این نوع را وسیت حصول مطلوب دانند و آن شیوه باسلامت تر است و از سلامت دورتر، فاما با معامت ارباب همت نسبت ندارد و جز نفس خبیث خسیس بدین دنائت تن در ندهد.»^۱

بارتولد می نویسد: طمغاج خان ابراهیم (شهریار قراخانیان) در قرن پنجم هجری، به استقرار نظم و امنیت کامل در قلمرو خود توجه می کرد. «روزی راهزنان بر دروازه قلعه سمرقند نوشتند که «ما

مبارزه طمغاج خان با اشرار و متجاوزین

همچون پیازیم، هر قدر سرما را بزنند بیشتر می روئیم.» خان فرسود زیر آن کلمات، چنین نوشتند: «من اینجا همچون باغبانم و هر قدر شما بروید، من هم شما را از بیخ می کنم.» روزی وی به یکی از نزدیکان خود گفت: «دیری است که من شمشیر غضب از نیام انقمام بیرون کشیده، دلیران و جوانان زیبا را می کشم، و اکنون به چنین کسان نیازمندم. زیرا اطلاع یافته ام که ساکنان دو شهر...، آشکارا علم عصیان برافراشته اند. اکنون سرا سردان عمل لازم است... تو باید یکی از سران دستجاتی را که زمانی به راهزنی مشغول بوده اند، برای من پیدا کنی، تا من تفقدش کنم و او سران کار را برای من گرد آورد یکی از سران دزدان و راهزنان، که در زمان حکومت خان، اظهار پشیمانی کرده بود و به اتفاق چهار پسرش با کدیمین اعاشه می نمود، وجود داشت. او را نزد خان آوردند، و خان او را به سمت جاندار (دژخیم) خود منصوب کرد و خلعتهای فاخر به او و فرزندانش عطا نمود. وی به فرمان سلطان، دسته ای سیصد نفری از کسانی که سرگرم دزدی و راهزنی بودند گرد آورد. سلطان آنان را به خدمت خویش پذیرفت و فرسود تا ایشان را هم به خلعتها سرافراز کند. آنان را یک یک، بنوبت وارد اتاقی که خلعتها در آن نگهداری می شد، می کردند و از آنجا به اتاق دیگر داخل می نمودند، و فروسی گرفتند. با رئیس دسته و فرزندانش وی نیز چنین کردند؛ و زان پس، همه به سیاست رسیدند. چنین شدت عمل و سختگیری تا آن زمان در سمرقند کس ندیده بود. دزدان و راهزنان را چنان وحشتی فراگرفت که زان پس، در ملک درهمی هم مفقود نشد.»^۲

بطوری که رشیدالدین فضل الله در تاریخ مبارک غلازانی نوشته است، پس از استقرار سلطنت غازان خان، عده ای از مفتخوران و ولگردان به نام خربندگان، شتربانان و پیکان در

۱. جوامع الحکایات باب پنجم از قسم سوم، ص ۱۰۲ به بعد.

۲. ترکستان نامه، پیشین، ج ۱۱، ص ۵۵-۶۵۴ (با اختصار).

شهرها و روستاها مزاحم مردم می شدند و بخصوص از مردم متمکن و ثروتمند «وجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حواجی دیگر» مطالبه می کردند، و اگر آنان از دادن این وجوه خودداری می کردند، سورد اهانت و بیحرمتی قرار می گرفتند، و عاقبت بازر می دادند و یا کتک می خوردند. این دسته های مزاحم به اساسی مختلف در سر راهها «جوق جوق» ایستاده بودند و همینکه شخصی از دست خربندگان رهایی می یافت، به دست شتربانان می افتاد، و پس از رهایی از دست شتربانان، با جمع قاصدان و پیکان سواجه می شد.

این عناصر مفتخور و خطرناک در ایام عید نوروز، بر روی اسبان و الاغان آراسته می نشستند و دسته دسته بر در خانه های بزرگان می رفتند و اگر صاحب خانه روی نشان می داد، ناچار بود مبلغی پول به آنها بدهد، و هرزه گوئی و دشنام آنها را تحمل کند، و اگر صاحب خانه نبود یا بجهتی روی نشان نمی داد، این لوطیان هر جایی بزور از اهل منزل چیزی گرانها می گرفتند و پیش «خراباتیان و شرابفروشان» گرو می گذاشتند و مبلغی پول می گرفتند. صاحبان سال پس از مراجعه ناچار بودند هم پول بدهند، و هم دشنام بشنوند، و غالباً بزحمت می توانستند سال خود را باز گیرند.^۱ بطوری که رشیدالدین فضل الله می نویسد: هر سال پنج شش روز قبل و چند روز بعد از اعیاد، کسی را جرأت عبور از بازارها و معابر عمومی نبود. این گروه ماجراجو و خطرناک که متکی به طبقات حاکم وقت بودند، هر یک عداوت دستیار و کمک داشتند.

غازان خان تصمیم گرفت به این وضع پایان دهد، و کسانی را که به این اعمال دست می زدند بر جای خود نشانده وی به اعمال حکومت خود دستور داد به محض اینکه آواز جرس و درای اشتران ایشان را شنیدند، با چوب و چماق سرودست و پای این جماعت را بشکنند و به عموم مردم اجازه داد که هر جا خربندگان، شتربانان و پیکان را دیدند، بیدرنک آنان را بزنند تا سودای مفتخوری و ولگردی از سر آنان به در رود. تلاش غازان خان و همفکران او به قطع ریشه فساد منتهی نشد، زیرا نظام اقتصادی آن دوران، پایه علمی و اساسی نداشت، و استثمار و ستمگری اقلیتی زورمند بر اکثریتی بی پناه سبب می شد که در جامعه فئودالی آن دوران غیر از ستمکشان و ستمگران که در برابر هم قرار داشتند عده بی هم با استفاده از جهل عمومی از راه عوام فریبی، شیادی، لوطیگری، گدایی، کف بینی و رسالی اسرار معاش کنند.^۲

دهها سال بعد، محمد نخجوانی در اثر جالب خود به نام دستورالکاتب فی تعیین المراقب، پس از ذکر مبارزه شجاعانه غازان خان با عناصر ولگرد و متجاوز، خطاب به پادشاه وقت می نویسد: «در این روزگار مبارک، کسی با دوام ابد مقارن باد، اگر چه اکثر بدعتها سرفوع است، اما بعضی از آن هنوز باقی است و عادت چهارپایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن، و از مردم چیزی خواستن همچنان موجود، و خربندگان و پیکان و شتربانان و اسال ایشان نیز بقدر تعرضی می رسانند. و چون رعایا ضعیف حالند از عهده بیرون نمی آیند، و بکلی مستهلک می شوند و به خرابی ممالکت سرایت می کند. اگر این معانی را منع نفرمایند، و مفسدان و عوانان آگاه شوند و به مستغلبان ملحق گردند... تعدی زمان قدیم که پادشاه سعید،

۲. همان، ص ۶۲-۶۳ (به تصرف).

۱. ر.ک. تاریخ مبارک غازانی، پیشین، ص ۶۲-۶۳.

غازان خان، دفع آن کرده، مجدد گردد، و تدبیر آن جز به خون ریختن بسیار میسر نشود... پس تدبیر آن است که از اکنون باز حکم مبارک به منع این قضایا نفاذ یابد تا عن قریب امور مملکت بر اقوم طریقی و اعدل اوضاع و مناہج استقرار گیرد.»^۱

محمد نخجوانی در اثر خود پادشاه وقت را به مبارزه با دزدان و راهزنان فرا می خواند، و می نویسد: «... چون در مملکت پادشاهی، جمعی به دزدی و حرامیگری و راهزنی مشغول باشند و قوافل و تجار و صادر و وارد را بسبب تعرض و فساد و افساد ایشان، ابواب تردد مسدود گردد، و رعایا بسبب ناآمدن تجار و عزت سلابس و مطاعم و آلات و ادوات و غیر آن، مضطرب حال گردند. اگر پادشاه این حال داند و منع نکند، به ظلم رضا داده باشد؛ و الرضاء بالظلم ظلم. و اگر نداند، غافل و از تدبیر صالح و اصلاح فساد رعایا فارغ باشد، و این معانی از عادات سلاطین پسندیده نیفتد... در ممالک شریفه آن حضرت از این نوع مفسدان بسیارند، و کسی به دفع ایشان مشغول نمی گردد و ایشان اموال مردم را بر خود مباح می دانند.»^۲

علاءالدین حسین، سلطان «غور»، ظاهراً یکبار تصمیم می گیرد که اوباش غزنین را به خاک و خون کشد، ولی معلوم نیست به چه علت تغییر تصمیم می دهد:

بر آن بودم که از اوباش غزنین
چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گننده پیرانند و طفلان
شفاعت می کند بخت جوانم
در اواخر دوره حکومت ایلخانان، بعلت فقدان یک حکومت مقتدر و متمرکز، مزاحمت لوطیان و خربندگان و شتربانان بیش از پیش فزونی گرفت و دامنه ستمگری آنان به عهد تیمور رسید.

مبارزه تیمور با لوطیان و زورگویان محلی

این عربشاه می نویسد که در سمرقند، جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که به کشتی گیری و شست زنی و دورویی و نیرنگ سازی روزگار می گذاشتند، و هر طایفه با دیگری کینه دیرین داشت و هر فرقه را سروری بود. تیمور با همه صولت و سبعیتی که داشت از دسایس آنان در اسان نبود، و هر بار که سفری می کرد و از سمرقند دور می شد، اینان با همکاری یا بدون همکاری عمال تیمور، آتشی روشن می کردند. سرانجام، تیمور بر آن شد که از راه نیرنگ و فنون، کار این جماعت را بسازد. پس «بارویی بساخت و مردم شهر را از خردوکلان به سیهمانی خواند، و بتناسب پیشه و مقام، رسته ها و دسته ها ترتیب داد، و آن مردم آشوبگر را با سران خود از دیگران برکنار داشت، و با آنان همان کرد که انوشیروان با مزدکیان... پس، سران اقوام را از هر پیشه بخواند و به دست خود جام صهبا نوشانید، و خلعت زیبا پوشانید. چون نوبت بدان طایفه آشوبگر رسید همچنان یکایک را بنواخت... و با اشاره به سوی کیمینگاه روانه ساخت تا خلعتش باز گیرند و جامعه زندگانیش بدرند و همه را به دیار نیستی راندند...»^۳

۱. ص ۲۰۲ به بعد.

۲. همان، ص ۲۱۹.

۳. عجایب المقدمه، ص ۲۰.

ماجراجویان در عهد حافظ

در عهد حافظ، «شیراز، با وجود آرایش و تسلیم ظاهری، در واقع در دست ماجراجویان بود... کدخدایان محلات، که نبض ماجراجویان شهر در دست آنها بود، کلو خوانده می‌شدند؛ یعنی کلان. حمایت و تسلیم آنها هم نسبت به شاه اینچنینی ثابت بود... شاهشجاع که در آغاز حکومت، مدعیان خطرناک یافته بود، غلبه خود را بر رقیبان به همین کلوها مدیون بود: کلو فخر، کلو حسین، کلو اسفندیار... یا پهلوانان و رندان شهر، که به یک اشاره این کلوها، می‌توانستند شهر را به هم بریزند و آشوبی بر پا کنند. این کلوها در هرج و مرجهای اواخر عهد ایلهخانان، از راه عیاری و پهلوانی، در فارس قدرتی به هم رسانیدند... این کلوها و پهلوانان، در واقع، چنانکه سوره این زمان می‌نویسد: «مشتی رنود بودند و اوغاد (شیروازنامه ۸۶) که به نام وننگ اعتقایی نداشتند، و در نیل به مقصود، از هیچ چیز ملاحظه نمی‌کردند. کارشان لوطی بازی بود و شرارت. نه ملاحظه شرع آنها را محدود می‌کرد، نه پند و ملامت عامه؛ شاید گهگاه، آثاری از جوانمردی و کارسازی نشان می‌دادند، اما غالباً از هیچ کاری روگردان نبودند؛ نه از غارت و شبگردی، نه از تهدید و آدمکشی... این جماعت از شاهدبازی و زنبارگی ابایی نداشتند، و عیش خود را با بنگ و حشیش و شراب به کمال می‌رسانیدند. بعضی از آنها آدمکشهای حرفه‌ای بودند، و از کشتن رجال و بزرگان استناعی نداشتند. یکی از آنها، کلوعمر، خائنانه، شهر شیراز را به دشمن شاه شیخ، امیر مبارزالدین، تسلیم کرد. بزرگان شهر نیز، برای حفظ موقعیت خود، با کلوها، رندان، و پهلوانان شهر مربوط بودند، و به کمک این گروه، هم خود را حفظ می‌کردند و هم با مخالفان خود به مبارزه بر می‌خاستند...»^۱

محمود کتبی در تاریخ آل مظفر می‌نویسد: «که قبل از روی کار آمدن شاه شجاع... هیچ مسلمان در صبح و شام از تسطر نرود و شرقتالان از خانه سر بیرون نتوانستی کرد. بعد از آن، در شب دیجور، از هر گوشه، از انوار اسن، هزار شمع افروخته شد و مساجد و معابد معمور گشت.»^۲

اوباش و باجگیران در اواخر عصر تیموری

واصفی در بدایع الوقایع می‌نویسد: «... روزی شخصی مصحفی و کمانی و کله‌قندی به رسم پیشکش به پیش امیر علیشیر آورد، میر از وی پرسید که توجه کسی و این تحفه‌ها را به پیش من به چه غرض آوردی؟ گفت: من پسر فلانم که یکی از ملازمان درگاه سپهراشتباه بود، و غرض من آن است که... در خدمت و ملازمت سعی موفور به ظهور رسانم و از فواید انعام... مستفید باشم. میر فرمودند: ای جوان، تو هر چند مرا خدمت شایسته و ملازمت پیوسته نمایی... هر سالی ز مبلغ پانصدخانی در ملازمت این فقیر بیشتر حاصل توانی کرد، اما من ترا به کاری رهنمونی می‌کنم و تو را به سهمی راه می‌نمایم که هر روز اقل مرتبه پانصدتنگه حاصل شود. آن شخص گفت: رای عالی حاکم است. میر فرمود که این مصحف ترا به صدتنگه

۱. عبدالحسین زرین کوب، از کوچۀ دندان، ص ۶-۳ (با اختصار).

۲. به اعتقاد عبدالحسین نوایی، ص ۲۳.

هدیه می‌کنند. و این کمان و این کله قند را به بیست تنگه می‌گیرند؛ مجموع ۱۲ تنگه می‌شود. اینها را می‌فروشی و به بیست تنگه قهای پرچاکی می‌گیری و فوطه زربفت یزدی به پنجاه تنگه می‌خری، و عربی تکمه‌داری بده تنگه می‌ستانی، و کسارد یک آویزی بده تنگه و طاقیه بده سیاه ژنگله سوی به بیست تنگه می‌گیری، چوب ارغوانی به دست گرفته بر سر بازا (ملك می‌ایستی؛ ناگاه دیدی که جوان خواجه‌زاده صاحب حسنی می‌گذرد، پیش او می‌روی و آستین او را عسین وار می‌گیری و می‌گویی که شما را خواجهگی محمد چنار می‌طلبند. آن جوان گریان می‌شود و در پای تو می‌افتد که ای پهلوان من چه کار کردم و از من چه واقع شده؟ تو می‌گویی که من مأسورم که شما را به پیش وی ببرم، دیگر نمی‌دانم. آن جوان زاری و تضرع خواهد نمود که ای پهلوان چه شود اگر تغافل کنی و شتر دیدی نه گویان سراگذاری که به آبرو و ناسوس به‌خانه خود روم، هر چه دارم از سر و پا همه طفیل... و فوطه او را که می‌گیری اقل مرتبه صد «خالی» است. پنج جوان را که همچنین میانگیری می‌کنی، سراد تو حاصل است. آن شخص تحفه‌های خود را گرفت و آستان خدمت ببوسید و برفت.»^۱

هر چند ادای چنین مطالبی از ناحیه وزیر دانشمندی چون اسیر علیشیر نوایی سخت بعید به نظر می‌رسد، معذک این حکایت طنزآمیز بخوبی می‌رساند که مسأله مزاحمت لوطیان و چاقوکشان در هرکوی و برزن، که تا اواخر سلسله قاجاریه در ایران معمول بود، سابقه‌ای بس کهن دارد. واصفی در جای دیگر از کتاب خود، در وصف این گروه جنایتکار چنین می‌نویسد:

سولانا صاحب دارا می‌فرمودند که در تاریخ سنه ثلاث و تسعمانه در شهر هرات جمعی از اوباش و بدعاش ولوانید و اجاسره و ایقام ظهور کرده کار به جایی کشید و مهم به مرتبه‌ای انجامید که شبها در سر هیچ کوچه و محله نبود که کشته یا سجروحی نیفتاده بود. چون این فتنه و فساد از حد تجاوز نمود، حضرت سلطان-حسین میرزا روز عاشورا بود که بهرام صفت لباس سرخ پوشیده و تاج قرمزی بر سر نهاده، حکم فرمود که در هرکوی و کوچه و محله‌ای که اوباش و بدعاش باشد و اهل آن کوی و محله او را گرفته نیاوردند آن محله را غارت کنند و اهل آن را به قتل رسانند. آن جماعت را تفتیش و تفحص نموده گرفته به انواع عقوبات می‌کشتند. بعضی را سیخ می‌زدند، و بعضی را دم‌آهنگری در مقعد نهاده می‌دسیدند، و بعضی را ازه بر سر نهاده دو نیم می‌ساختند، و بعضی را از بغل آویخته سنگ بر پا بسته از میان قلم می‌کردند. و در میان این جماعت، بسیاری از بیگناهان در عرصه تلف می‌شدند. چون این را به عرض پادشاه رسانیدند، تحقیق حال آن جماعت را به اسیر علیشیر تفویض فرمودند.^۲

۱. زین‌الدین محمود داسنی، بدایع الوقایع، به تصحیح الکساندر بلدروف، ص ۵۰۰ به بعد.

۲. همان، ص ۶۱۷.

اراذل و اوباش در عهد شاه طهماسب

در دوره صفویه نیز در شهرهای مختلف ایران، اجاسر و اوباش نقش سهمی داشتند، و گاهی به نفع این و زمانی به نفع آن، دست در کار بودند.

صاحب هفت اقلیم سی نویسد که نحوی و فقیه معروف اسیر عبدالقادر (متوفی در ۹۸۷ هـ.) در دوره شاه طهماسب اول، پنج سال تمام، سمت قاضی احداث را به عهده داشت (مقصود احداث اربعه است). وی چنان به نرسي و گذشت، قضاوت می کرد که سرانجام، اراذل و اوباش به راه افتادند و داروغه (حاکم) را کشتند. اراذل از سال ۹۷۹، دو سال تمام، شهر را در دست داشتند، ولی شاه بعثت ملاحظات مذهبی، دست به اقدامی علیه آنان نمی زد.^۱

در عهد صفویه، پیترودولواله نیز می نویسد: «در ایاسی که در کاشان به سر می بردم، زلم بانو معانی تصمیم گرفت برای خرید به بازار بزاها برود. چون طبق رسوم محلی بطور ناشناس و با لباس زنان خدمتکار در بازار حرکت می کرد، یکی از اراذل که او را از روی لباسش خدمتکار بیمقداری انگاشته بود آزارش داد و دست به بازویش زد. بانو معانی خشمگین شد و با اشاره دست به خدمتکاران خود موضوع را فهماند و آنان دوسیلی به صورت شخص مزاحم زدند، و در نتیجه مداخله دیگران، عده ای مجروح و مضروب شدند.»^۲

قدرت و نفوذ اجتماعی این گروه، معمولاً در دوره ضعف و انحطاط سلسله ها، فزونی می گرفت، و بیش از پیش، مزاحم طبقات بی پناه می شدند. «ستم الحکما این گروه مزاحم و مردم آزار را به اساسی «پهلوانان و زبردستان و گردان شب رو، عیار، مکار، طرار خونخوار، چالاک و

ضعف شاه سلطان حسین در برابر لوطیان و چاقو کشان

چابک و چست بیباک»^۳ می نامد، و متجاوز از ۱۵ تن از سران این گروه را با نام و نشان بر می شمرد، و با صراحت تمام می نویسد: آن سلطان جمشید نشان در تنبیه ایشان عاجز بود؛ بسبب آنکه ارکان دولت، ایشان را حمایت و اعانت می نمودند، و هر کار ناصوابی از ایشان می شد، به همین علت، به سیاست ایشان نمی توانست پرداخت. بطوری که مؤلف «ستم التوادیح در صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۲ کتاب خود، بتفصیل ذکر کرده است، مکرر از طرف اجاسر و اوباش شهر، به نوامیس مردم تجاوز می شد، و شاه و ارکان دولت، دم فرو می بستند، و در صدد جلوگیری بر نمی آمدند و غالباً ملامت می کردند، و منجم باشی نیز نحوی این جنایات را ب نفع متهم تفسیر و تعبیر می کردند. یک بار به شاه سلطان حسین اطلاع دادند که محمد علی بیگ به عنف به ناسوس دختر زرگر باشی تجاوز کرده، و به این عمل ناروا ادامه می دهد. شاه از وزیر خود خواست که از این عمل جلوگیری کند، وی گفت: «تو پادشاه عظیم الشانی هستی، خود را به این جزئیها آشنا مکن، که کسرشان تو می باشد.»^۴

۱. نظام ایالات در دوره صفویه، پیشین، ص ۱۹۱.

۲. سفرنامه پی پترو دولاداله، پیشین، ص ۱۳۹.

۳. «ستم التوادیح»، پیشین، ص ۱۰۴.

۴. همان، ص ۱۱۲.

حتی یک بار پهلوان حسین ساریانانی پیشخدمت شاه را، که جوانی زیبا بود، مورد تجاوز قرار داد و به قول مؤلف (مستم التوادیح)، «سلطان جمشید نشان، شاه سلطان حسین الموسوی-الصفوی» از عهده تعقیب او برنیامد؛ چه وزراء و ارکان دولت شریک این جرائم بودند. مؤلف در صفحه ۱۱۴ کتاب خود می نویسد: ایلچی روم پس از شرفیابی به حضور شاه، و اعلام اندرز-های سلطان روم، چنانکه باید مورد اعزاز و اکرام قرار نگرفت، تا در شب دهم ورود، گروهی از «سرهنگان خونخوار و رندان و بیهادران اژدها کردار، فوجی در لباس عیاری و شبروی و مکاری به سرای ایلچی روم، که عمراً نام داشت، رفتند و عمراًای برگشته بخت و اتباعش را قاطبه شیاف لحمی نمودند... در آن شب، ایشان را فریادرسی نبود، و سبتهای ایشان را تراشیده و اموالشان، آنچه قیمتی بود، ربودند و هر یک از آن رندان مکار به راهی گریختند.» به حکایت (مستم التوادیح)، بارسولانی که از جانب پادشاه هندوستان و ترکستان و دیگر معالک می آمدند، نیز چنین رفتارهای زنده ای می کردند.

«گروه چاقوکشها و اجاسر و اوپاش تقریباً در تمام دوره قرون وسطی، کمابیش مورد استفاده طبقه حاکمه قرار می گرفتند؛ چنانکه در عهدشاه اسماعیل دوم، وی برای آنکه انتقام خود را از «استاجلوا» که ظاهراً به سوی خانه «مرشد کامل» تیر اندازی کرده بودند، بگیرد فرمان داد تا گروهی از اوپاش و بی سروپایان قزوین بر استاجلوا هجوم بردند و دارایی ایشان را غارت کردند و سرانجام استاجلوا سرافکنده و مایوس جان از آن معرکه به در بردند.»^۱

در بین لوطیان، گاه عناصر شجاع و حقوقوی ظهور کرده و رهبری خلق را علیه بیداد-گران به عهده گرفته اند؛ چنانکه «سحمود افغان در دوران کوتاه قدرت خود، اسان الله سلطان را با سپاهی مأمور فتح قزوین نمود. قزوینیان با احترام، آنان را به شهر آوردند، اما افغانان از مردم قزوین ۲۰ هزار تومان مطالبه کردند. اهالی شش هزار تومان دادند، ولی افغانان به این مبلغ راضی نشدند. ۶ دوشیزه و بقیه پول را طلب کردند. این توقعات بر قزوینیان گران آمد؛ بخصوص که رئیس محصلان افغانی گستاخانه گفت: «ای سگان، تا چند ما را می فریبید؟ اگر امروز پول و خواربار و دختران را نزد ما نفرستید همه را قتل عام خواهیم کرد. یک نفر لوطی پاسخ داد سگ ما نیستیم سگ شما بییدو آنکس که شما را فرستاده است. دست محصل مالیات به سوی شمشیرش رفت، ولی قزوینی چالاکتر بود، شمشیر برآهیخت و محصل مالیات را به دو نیم کرد. پس، آنگاه قزوینیان طبلها کوفتن گرفتند تا مردان خویش را فرا خوانند که با افغانیان به جنگ برخیزند... اسان الله با ۶۰ تن از قزوین عقب نشست. هنگام گریختن از قزوین، دارایی افغان از نقد و جنس به ۳۰ هزار تومان می رسید که همه را باقی گذاشتند.»^۲

در آغاز روی کار آمدن کریم خان زند، یکصد تن از اشرار شیرازی مزاحم مردم بودند، و از اشخاص باج می گرفتند. «هرکس در برابر آنها سقاوت می کرد، شمشیر بلند و مستقیم و دودم خود را از غلاف

وضع و اشرار در عهد
کریم خان زند

۱. ابوالقاسم طاهری، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از هرگت تیمور تا هرگت شاه عباس، ص ۲۴۵.
۲. پطرس دی سرکیس کیلانتر، سقوط اصفهان، ترجمه کارومیناسیان (به انگلیسی)، با مقدمه و حواشی محمد مهریار، ص ۸۰ و ۸۵.

می کشیدند و آن شخص را به قتل می رسانیدند یا مجروح می کردند، و آن شمشیر هرگز از اشرار شیراز جدا نمی شد. آنها کلاه را کج به سر می گذاشتند و هنگام راه رفتن، یک دستشان روی قبضه شمشیر قرار می گرفت و طوری راه می رفتند، که گویی مست هستند. «کریم خان بندریج، به قلع و قمع اشرار توفیق یافت. در فاصله بین مرگ کریم خان و استقرار حکومت قاجاریه، سزاحت اشرار رویه فزونی نهاد. در دوران سه ساله حکومت امیر کبیر، تاحدزیادی از لوطی بازی جلوگیری شد. در تاریخ اجتماعی کاشان می خوانیم:

اجامر و اوباش کاشان
 «پس از قتل امیر کبیر، اختلافات دیرین و خانوادگی میان اعیان کاشان دوباره شدت پیدا کرد. گروهی از اجامر و اوباش شهر، هر روز، جنجال و غوغایی بر پا می کردند تا آنکه در روز دهم محرم ۱۲۸۰، هنگام تعزیه گردانی در بازار، فتنه بزرگی به وقوع پیوست. و چون عیسی خان بیگلریگی، حاکم وقت، از عهده حفظ امنیت شهر بر نیامد لذا به صلاحدید امین الدوله از تهران مصدق-الدوله غفاری، بموجب این دستخط شاه، مأمور کاشان گردید:

میرزا محمدعلی خان «خود را مأمور دانسته به کاشان برو، جمیع الواط و اشرار و سر تکبیین این عمل شنیع را گرفته، محبوس کرده، خانه های آنها را خراب و ویران نموده آثاری از مایملک آنها در خاک کاشان و غیره نگذاری... به هیچ وجه، سلاحه بستیگی الواط را نسبت به علماء و اعیان ولایت نداشته باش، و خدست مرجوعه را انجام بده. شاه.»

مصدق الدوله در کاشان پنجاه تن از اشرار را با سر دسته آنها به تهران فرستاد، و غائله تا حدی خاموش شد. ولی هرج و مرج و لوطی بازی هر چندی یک بار دیده می شد؛ تا سرانجام هاشم نخودی و سر دسته اشرار، علی جوئی را دستگیر و دوشقه کرده به دروازه شهر آویختند، و غائله پایان یافت.^۲

اجامر و الواط در عهد ناصرالدین شاه
 اعتماد السلطنه ضمن وقایع ۶ محرم ۱۳۰۲ قمری می نویسد:
 «... در مراجعت در بین راه، به دسته الواط سرچشمه بر خوردم که با قمه و چوب و چماق سینه زنی می کردند. سهرت پدر سوخته من، که جلو بود، می خواست راه را باز کند، او را کتک زیاد زدم. از ترس، از درشکه پایین آمدم، به سوراخ زبرد کان پناه بردم تا حضرات رفتند. آن وقت آهسته بیرون آمدم...^۳
 جای دیگر، در خاطرات اعتماد السلطنه می خوانیم که وی در محرم ۱۳۰۴، هنگام رفتن به روضه خوانی امین السلطان بایک دسته الواط که باقمه برهنه «شاخسن و اخسن» گویان می آمدند، مواجه می شود. همینکه آنها را می بیند، فرار کرده به اتاقی پناه می برد. سیرزا سلیم خان هم با او بوده...^۴

۱. زان کورد، خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح الله منصوری، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲. تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۶۶-۲۶۵ (با اختصار)

۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، پیشین، ص ۳۲۴. ۴. همان، ص ۲۵۹.

طغیان نایب حسین و پسرانش

در آغاز نهضت مشروطیت، مردم کاشان به کمک سربازان اعزامی، قلعه و برج و باروی نایب حسین را ویران کردند، و او ناچار به قم آمده در آنجا پناهنده شد. ماشاءالله خان را هم در تهران دستگیر و محکوم به اعدام کردند، ولی مرتجعین و عمال محمد علی شاه برای ایجاد آشوب و اغتشاش، به تقویت و تجهیز آنها پرداختند، و در نتیجه، مدت یازده سال دیگر، این عناصر مخرب و زیانکار به قتل و غارت و آزار و اذیت مردم در یزد و کاشان و تون و طبس و جندق و بیابانک ادامه دادند.^۱

اوباش اصفهان در عهد ناصرالدین شاه

میرزا حسنعلی خان در پایان جنوایای اصفهان، از بعضی از گروههای مفسد اجتماعی آن سامان نام می برد.

«... گروه مفسدین و اوباش و اشرار و الواط و سناقین، که جنود جهلیه آنها زیاد است، تقریباً دو عشر از مخلوق این شهر می شوند. اغلب قوی جثه و ضارب و ضرب و سسخره و تقلیدچی و شارب الخمر و زانی و لاطی و قمارباز و کبوتربران و دزد و بیرحم و شرورو حسود و مفتن... بددهن و جسور و با جرأت و بیشرم و دست و دل باز و تفریط کاره. میان این گروه «دیوث» کم به هم می رسد. بیشتر غیور و خونخوارند، جان و مالشان را بر سر ننگ و نام می گذارند... این جور مخلوق در همه طایفه و سلسله ای هست که از بی تربیتی، امرشان به جهالت می کشد...»^۲

وصفی از لوطیها: گوینو، متفکر و سیاستمدار فرانسوی، در وصف گروه لوطیهای تهران، چنین می نویسد: «لوطیها در ایران به یک تعبیر جزو طبقه اوباش می باشند، زیرا دنبال کار و کاسبی معینی نمی روند بلکه از جیب مردم، اسرار معاش می کنند، و برای گرفتن پول، زورگویی و گردن کلفتی را پیشه خود ساخته اند. شما در خیابانهای تهران، به این گروه بر می خورید که عرقچین خود را کج روی گوش گذاشته و دست را روی قبضه شمشیر کوتاه خود (قمه) نهاده، زمانی بست و گاهی هوشیار مشغول قدم زدن هستند، و از حرکات آنها، آثار لابلایگری، بیفکری، و بی اعتنائی به بزرگ و کوچک نمایان است.»^۳ همو در جای دیگر می نویسد: «در هر یک از شهرهای ایران، یک عده لوطی و الواط هستند که کارشان بد مستی و خنجر کشی و جیب بری و گوش-بری است.»^۴

ناگفته نگذاریم که گروه اوباش، لوطیها، و چاقو کشها تا پایان دوره قاجاریه در ایران نفوذ و قدرت داشتند. این گروه مسلح و سزاحم گاه آلت اجرای مقاصد طبقات ممتاز قرار می گرفتند، و با گرفتن حق و حساب، اشخاص مورد نظر را مورد ضرب و شتم قرار می دادند. چون از طرفی دولتها ضعیف و ناتوان بودند و از طرف دیگر همین عناصر فاسد، گاه وسیله اجرای دستورهای ناصواب ماسورین دولت و سران کشور قرار می گرفتند مظالم و جنایات ایشان غالباً از طرف دولتها نا دیده گرفته می شد. غالباً شبها همین افراد سزاحم بر سرگذرها می ایستادند، مردم را لخت می کردند و مبارز می طلبیدند. با استقرار حکومت پهلوی نه تنها قبایل و عشایر یاغی سرکوب شدند بلکه

۱. رک: تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۳۰۴ به بعد. ۲. ص ۱۳۵ (به اختصار).

۳. سه سال در ایران، پیشین، ص ۵۴ (به اختصار). ۴. همان، ص ۱۱۰.

این قبیل لوطیان محلی پس از قرن‌ها ظلم و خیانت، به کاری سودمند پرداختند.

اوباشان شوشتر: کسروی در تاریخ پانصد ساله خوزستان، از اوباشان شوشتر در عهد قاجاریه سخن می‌گوید و می‌نویسد: «در این زمانها، در شوشتر، بازار اوباش سخت گرم بود. گردنکشان، محله‌های شهر را در میان خود پخش کرد. هر محله از آن یک «آغایی» بود که پیروانی کرد سر داشت و دیوانخانه برای رسیدگی به کارهای مردم در هر محله بر پا بود. و هر زمان که فرصتی به دست می‌آوردند، بیدرنک آتش جنگ و خونریزی را در میان محله‌ها گرم ساخته پیش از هر کاری دست به تاراج خانه‌ها و بازارها می‌گشادند؛ و این بود که ایمنی از این شهر رخت بر بسته بود؛ بویژه بازرگانان و توانگران که همیشه بر جان و مال خود بیمناک می‌زیستند. نظام السلطنه، این گردنکشان را سرکوفته و گردن شکسته بود، لیکن پس از رفتن او، بار دیگر جان گرفته و به کار آغاز کرده بودند.»^۱

وضع اجامرواوباش در اواخر دوره قاجاریه
آقای انصاری در کتاب زندگانی من، از نقش اجتماعی این گروه چنین یاد می‌کند: «... هر محله‌ای در حقیقت در دست یک عده اوباش بود که بیشتر قداره‌بند بودند، و بعضی اوقات، اینها مست می‌کردند

و یا خودشان را به مستی می‌زدند و با قمه برهنه اقبال اقبال فلان می‌گفتند، و رعب و وحشتی در دل مردم ایجاد می‌کردند؛ نه پلیس بود نه داروغه‌ای که جلو این اشخاص مزاحم را بگیرد. الواط، شب در کوچه‌ها عربده می‌کشیدند و کسی جرأت نداشت از خانه‌اش بیرون برود. گاهی صدای گزبه‌ای از دور شنیده می‌شد که داد می‌زد، آی سیاهی، کیستی؟... الواط محله ما، در اتاقهای مخروبه و دالانهای تاریک نیمه تمام، چه فسق و فجوری مرتکب می‌شدند، تنها خدا آگاه است. اینجا پاتوق قماربازهای محله ما بود، اینجا پرده عصمتها دریده می‌شد...»^۲

اعتراف يك قداره‌بند
آقای ایرج افشار می‌نویسد: «در سفر نوروزی یزد از دوست با صفا و باذوق، عباس استادان، شنیدم: حاجی میرزا محمدرضا (معروف به آیه‌الله) روزی از بازار می‌گذشت در راه به حسینخان بچاقچی که از لوطیان و قداره‌بندها بود پرسید، از حسینخان پرسید که حالت چطوره.

حسینخان گفت: دعاگویم!

حاجی بر آشفت و گفت دعاگویی که کار ما بود!

حسین خان هم بلافاصله گفت بله دزدی هم کار ما بود!^۳

گروه گدایان

در دوران بعد از اسلام، غیر از مردم بیمار و ناقص‌العضو، عده‌ای به علت تنبلی و تن‌آسانی یا بعلت نبودن کار، از راه‌گدایی اسرار معاش می‌کردند. در زمان آل بویه «گداها در بغداد

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصد ساله خوزستان، ص ۴۲ به بعد.

۲. زندگانی من، پیشین، ج ۱، ص ۴۲-۴۳ (به اختصار). ۳. راهنمای کتاب، تابستان ۵۴.

تشکیلات مفصلی داشتند، و همه گدایان ناگزیر باید تحت نظر آن سازمان کار کنند. و کسانی بودند که گداها از آنان تعلیم می‌گرفتند که چگونه جلب نظر مردم را بنمایند؛ و به چه نحو، مردم را به رقت در آورند تا پول زیادی به آنان بدهند، چگونه با داشتن سلامتی کامل، خود را مریض جلوه دهند؛ یا نقطه‌ای از بدن خود را طوری سازند که گویی مجروح است، یا دستی سالم را شکسته و پای سالم را لنگ نشان دهند و یا به دروغ خود را بیهوش سازند؛ و این قبیل امور را بنحوی طبیعی جلوه دهند که مردم گول بخورند و دلشان به رحم آید، و به آنان احسان بکنند؛ یا بوسیله بوزینه و هنر نمایهای مختلف، از مردم پول بگیرند؛ و یا بدروغ خود را عاقله‌مند نشان بدهند و بچه دیگری را بجای بچه خود معرفی نمایند. همه اینها در آن زمان معمول بود، و احتیاج به آسختن و تمرین قبلی داشته است... مقاله چهل و نهم از مقامات حریری، در باره سفارشهایی است که به این نوع گداها شده. و همچنین ابودلف خزر جی، شاعر معروف (معاصر عضدالدوله)، در توصیف این نوع گدایان، تصبده‌ای طولانی دارد که در *یتیمه‌الدهر* ثعلبی ذکر شده است.

در کتاب ابن کثیر، جلد بیست و یکم، صفحه ۲۸۹ آمده است: «از اقدامات عضدالدوله این بود که دستور داد هیچ گدایی از کسی سؤال نکند بلکه فقط قرآن بخواند تا هر که مایل بود به او احسان کند. برای اطلاع از وضع و تشکیلات و عقاید و سرپرستان گداها، می‌توان به کتابهای جاحظ، مخصوصاً کتاب *البخلاء*، و محاضرات راغب اصفهانی، ج ۳، ص ۱۸۹، مراجعه کرد.»^۱ سلمان فارسی گفت: «..عجب از این مردمان، که توانگران را نیکو حرمت دارند، اگرچه مفسد و ظالم باشند و درویشان را خوار دارند، اگر چه مصلح باشند. و عجب از مردمانی که همه نیکیها از خیرات و پول (مقصود پل است) و رباط در رؤیت خلق کنند، و همه بدیها در خلوت با خدای کنند.»^۲

بطوری که آقای ابوالفضل طباطبایی در دیباچه سفرنامه ابودلف متذکر شده‌اند: «حرفه گدایی و ولگردی در آن زمان (آغاز قرن چهارم هجری) تازه نداشت، و از قدیم، مانند نداری و توانگری شایع بوده است. بیهقی می‌گوید: به خطیبه (الخطیبه، شاعر هجایی) گفتند، فقیران را پندی بده، گفت، به آنها نصیحت می‌کنم تا زنده اندگدایی را پیشه خود سازند، زیرا تجارتی پرسود و بی زیان است.

جاحظ در ۱۵ سال قبل از آن زمان، برای نخستین بار، موضوع گدایی را مطرح و رسوم و عادات آنها را با روشهای مکارانه‌شان، توصیف کرده است. پس از او بیهقی در آغاز قرن چهارم، در این باب، داستانهایی از جاحظ نقل نموده، ولی باید گفت در هیچ دوره‌ای، این حرفه مانند دوره سلاطین آل بویه شایع نبوده و بقدری انتشار داشت که زبانزد مردم شده بود؛ مثلاً بدیع الزمان همدانی در داستانهایی کوتاهی، که مقامات او را تشکیل می‌دهد، حال گدایان را تشریح نموده است.

۱. علی‌اسمر قبیعی، شاهنشاهی عضدالدوله، س. ۸۰-۷۹ (ب: اختصار).

۲. بحرالغواید، پیشین، س ۲۵۲.

وی لغات و اصطلاحات مخصوص آنها را مانند ابودلف، بیان کرده و مباحث دارد که چهار صد مقاله (مجلس) در وصف‌گدایان نوشته است؛ ولی اکنون بیش از پنجاه‌تای آن در دسترس ما نمی‌باشد. وی در رساله‌ای که بعنوان یکی از قضات نوشته، می‌گوید: «خدا قاضی را توفیق دهد، شل سن، مثل سردی از گدایان مشک بدوش مسجدگرد است.» (اصحاب الجراب و المعراب‌گدایانی بودند که مشک به دوش در مسجد می‌گشتند و گدایی می‌کردند)... سپس می‌نویسد: آنچه مسلم است اینکه در زبان فارسی «ساس» و «ساسی» به معنای گدا آمده، و ارتباطی با ساسانیان ندارد... در تأیید این نظر، به شعر سنایی اکتفا می‌کنیم که می‌گوید:

خاکپشان دیگرند و بادپمایان دگر
کی توان بر «سسیان» راتخم ساسان داشتن^۱
همو در صناعات طبع گوید:

گر بی‌برگی بمرگ مالدگوشم آزادی‌دا به بندگی نفروشم

ابن فضلان در سفرنامه خود، ضمن گفتگوی مختصری از ناحیه جرجانیه در مورد گداهای این منطقه می‌نویسد: «رسم آنها در گدایی این است که گدا در خانه نمی‌ایستد بلکه وارد خانه می‌شود و یک ساعتی کنار آتش خود را گرم می‌کند... «پکند» (نان) اگر چیزی به او دادند می‌گیرد و اگر ندادند بیرون می‌رود.»

در آثار منظوم و منثور صاحب‌نظران ایرانی، گهگاه از این گروه یاد شده است؛ از جمله در اثنال‌وحکم دهخدا، با استفاده از منابع گوناگون، از گدایان سخن به میان آمده است:

«گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست [سعدی]
گدا به گدا رحمت به خدا.

گدا بهر طمع، فرزند خود را کور می‌خواهد. [تمثیل]

فلک‌ها تنگ‌چشمان گوشه‌چشم دگر دارد که چون فرزند کور آید شود چشم گدا روشن
— صائب

بسا شکست‌گز او کارها درست شود کلید رزق گدا پای لنگ و دست شل است
— صائب

گدا پادشاه است و ناسش گداست نگهبانی ملک و سلطت بلاست
— سعدی

گدا داند که مسک کیست.

چنان شاد خسب‌د که سلطان شام گدا را چو حاصل شود نان شام

— سعدی

گدا را چه یک نان دهی و چه یک نان گیری، یکسان است.

۱. مسر بن مهلول خزرجی، سفرنامه ابودلف در ایران، با تملیقات مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبائی (دو باجه).

۲. احمد بن فضلان، سفرنامه ابن فضلان، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۶۶.

گدا را رو سیاه، و توپره پر است.

فرسیدون به ملک عجم، نیم سیر
— سعدی

گدا را کند یک درم سیم، سیر

گدا را، که رو دادی، خویش می شود.
گدا را که رو سی دهی صاحبخانه می شود.
گدا را گفتند خوش آمد، توپره را کشید پیش آمد.
گدا، گدا را نتواند دید.

که سایلان نتوانند سایلان را دید
— اثیراومانی

عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم

شاعر آخر نه هم گدا باشد
— مسعود سعد

گدای نیک سرانجام به از پادشاه بد فرجام.
گر به عیوق بر فرزند سر

گدایی کاز بیمایه است.

گدایی کن تا محتاج خلق نشوی.

به از پادشاهی که خرسند نیست
امثال وحکم - سعدی

گدایی که بر خاطرش بند نیست

روش گدایان: عوفی در باب ششم از قسم سوم کتاب خود (جوامع الحکایات) از گروه
گدایان و راه و رسم آنان سخن می گوید:

«بنظر او ... از محتاجان سؤال کردن روی سروت خستن است و به مخلوقات طمع، پشت حاجت خود شکستن ... امروز طایفه ای از دون همتانند که گدایی را حرفت ساخته اند و از برای صید مرغ درم، دام تزویر باز کشیده ... اگرشان ندهی جنگ کنند و اگر بدهی ننگ کنند ... اگر هزار بار عطا دهی شکر نکویند و اگر یک بار خطا کنی کفر گویند، اگرشان اندک دهی بیش طلبند و اگر پیش دهی بیش طلبند. باسدادان در هر کوی مشغله صدای ایشان، و شبانگاه عربده دعای ایشان ...» سپس طی حکایتی از قول ابوالقاسم حریری (در مقامات) می نویسد که چون ابو زید سروجی سرگ خود را نزدیک دید فرزند خود را فرا خواند و گفت: «مردمان چهار طبقه اند اول پادشاهانند و دوم وزراء و عمال و سوم بازرگانان و چهارم بازاریان و ارباب حرفت و شک نیست که پادشاهی مظنه هزار آفت و وسیلت بسیار سخاقت است ... و وزارت و اسارت و دهقت هم منسوبست به انواع مشقات و اصناف رنجها ... پس ای پسر زینهار گرد این عمال و اشغال نگردی و یقین شناسی که ملکی بردردسر و شغل بی زحمت، و بازرگانی بی مؤونت و حرفت بی آلت، گدایی است، که سرمایه آن سؤال است و پیرایه آن ابتدال ...» سپس عوفی طی حکایتی چند از «لطایف کدیه ها» یعنی حیل و تدابیری که آنان برای فریب کاری و جلب حمایت و ترحم مردم بکار می برند به تفصیل سخن می گوید

وما شمعی از تدابیر آنان را در سطور بالا گفتیم.

ساسیان و گدایان - بنظر دکتر زرین کوب نام ساسیان که به گروه گدایان اطلاق می شده «بیشتر معرف احوال آنها بوده است و شاید حاکی از آلودگی آنها به ساس و حشرات، اینکه گروهی معروف به بنی ساسان در عهد صاحب بن عباد و پیش از وی به عنوان یک صنف گدا در بلاد عرب وجود داشته اند جای شک نیست و لغت خاص آنها که آقای پطروشفسکی از آن تعبیر به نوعی «آرگو» می کند همان زبان بوده است که ابودلف خزرچی شاعر و سیاح عرب و همچنین صاحب بن عباد وزیر دیالمه با آن آشنا بوده اند و گاه به عنوان تفریح با یکدیگر بدان زبان سخن می گفته اند و ابودلف نیز قصیده راثیه اش را که ثعالبی نقل می کند در باب آنها ساخته است... از کلام ابن فندق (تاریخ بیهق ۴۲) که مدتها قبل از عهد مغول می نویسد که:

«الی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند.»

پیداست که حتی در زمان وی، دیگر ساسیان با بنی ساسان لااقل در بلاد ایران یک صنف و گروه معین نیستند و این نام در آن زمانها بر تمام گدایان و فرومایگان اطلاق می شده است. «ا در ایران، ظاهراً پس از حمله مغول و ویرانیهای ناشی از آن، بر شماره گدایان افزوده گردید. مظالم تیمور و بازماندگان او، و سیاست اقتصادی ظالمانه بعضی از سلاطین صفویه، و ظلم و عدوان نادری، و فجایع آقا محمدخان و دیگر سلاطین قاجاریه، سبب گردید که در ایران روز بروز به تعداد بینوایان و طبقات محروم افزوده شود. در زبان فارسی، در یوزه گر، سائل، فقیر، سسکین، راه نشین، سائل بکف، و درویش محتاج، به این گروه از مردم که گدایی را پیشه خود ساخته اند، اطلاق می شود. شعرا و صاحب نظران ایرانی، جسته جسته، در آثار خود، از این جماعت و علل فقر آنها، یاد کرده اند.

سعدی می گوید: «خواهنده مغربی در صف بزازان حلب، همی رفت و همی گفت که ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی دما را قناعت، دم» تکدی «از جهان برفتنادی.» انوری والیان و خراج ستانان و عمال ستمکار آنان را گدایان واقعی می شمارد و در توصیف حال آنان، چنین می گوید:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت چون باشد گدا، آنک از کلاهش تکمه ای
گفت، ای سسکین، غلطاینک از اینجا کرده ای
درو سروراید طوقش اشک اطفال من است
آنکه تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است
خواستن کنده است، خوامی عشوه خوان خواهی خراج
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
در اواخر حکومت سرداران، شمس الدین فضل الله چون از حمله طغای تیمور آگاه شد